بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 5/3/1387

بحث در مفهوم وصف بود عرض شد که بعضیها از عباراتی از علما این توهم براشون حاصل شده که در ارتکاز علما مفهوم وصف جای دارد یکی از انها این قاعده ای هست که در کلمات علما وارد شده که الاصل فی القیود أن تکون احترازیّاً بعضی از آقایون در پاسخ به اینکه این قاعده ربطی به مفهوم ندارد فرموده بودند که این تخصیص شخص الحکم هست و احتراز نسبت به شخص الحکم هست، و شهید صدر این مطلب را اینجوری توضیح میدادند که قاعده احترازیّت قیود بر مبنای حال متکلم در تطابق بین مقام ثبوت و اثباتشون هست ما عرض میکردیم که جمله ای که درش وصف به کار برده میشود گاهی اوقات به نحو عام شمولی است گاهی اوقات به نحو مطلق یا عام بدلی است بحث ما اینجا تفاوت بین این ندارد که آن وصف در یک جمله ای که به نحو عموم هست که کل داشته باشد یا نداشه باشد آن خیلی در بحث ما دخالت ندارد، هردو هم این بحثها درش میاد ، اگر به نحو عام شمولی باشد یک دلیل گفته اکرم العالم یا اکرم کلّ عالمٍ یک دلیل گفته اکرم العالم العادل و اکرم کل عالم عادل در اینجا درست که دلیل ما نسبت به اکرام عالم غیر عادل سکوت دارد و آن را بیان نمیکند ولی نه اینکه یک حکمی هست در مقام ثبوت که نسبت به آن حکم ثبوتی تخصیص زده میشود ،عرض کردیم که در واقع حکمی که د رمورد اکرام عالم هست حکم انحلالی است به عدد افراد علما ،اگر هم ثبوتا آنچیزی که ملاک دارد تمام علما ملاک وجوب را داشته باشند و حب مولا هم به اراده همه آنها تعلق گرفته باشد ،اکرم العلماء العدول بیش از آن اراده ای که روی اکرم علمای عدول رفته است بیش از آن را بیان نمیکند نسبت به علمای غیر عدول اینکه اراده دارد ندارد و امثال اینها نسبت به او سکوت دارد،نه اینکه میخواهد بگه که اراده مولا نسبت به غیر عالم نیست ،دال بر عدم نیست ،عدم دلالت بر ثبوت است ،اگر ما گفتیم وجب اکرام العلما ،آن وجب اکرام العلما این درش نخوابیده که این وجوب مناطش یک مناط وحدانی است ممکن است بعضی از علما به یک مناط وجوب اکرام داشته باشند بعضی از علما به مناط دیگه وجوب اکرام داشته باشند این میگه علما اکرامشون واجب است به یک مناط به دو مناط به یک جعل به دو جعل ، به آنها کاری ندارد نسبت به اینکه نحوه ابراز و تحقق این وجوب در عالم اعتبار به چه شکل بوده است این سکوت دارد این شکلی نیست که اکرم العلما اگر گفتیم یا گفتیم وجب اکرام کل عالم کاشف از این است که به یک جعل واحد بوده است از اول ، نه ممکن است به جعول عدیده باشد این جعول عدیده را با این بیان بیان کرده باشد یا اگر طلب باشد اکرم العلما ولو اینکه انشائش هم واحد است ولی ممکن است این انشاء واحد از مناطات مختلف ناشی شده باشد هیچ از اینکه کاشف از یک مناط وحدانی است نیست اصلا زمینه این بحثهای شخص و الحکم و آن معنایی که آقایون شخص الحکم را تصویر میکنند نیست،اما اگر عام عام بدلی باشد از یک طرف گفته باشند اعتق رقبه ، از یک طرف گفته باشند اعتق رقبه مومنه ،اینجا به یک معنا استفاده میشود که این وجوب عتقی که در اینجا هست روی مطلق رقبه نرفته است و روی خصوص رقبه مومنه رفته است ولی آن مناطش چیز دیگری است غیر از آن تعبیری که مرحوم شهید صدر بیان میکنند ؛آن نکته این هست که اعتق رقبه مومنه، صیغه امر ظهور در وجوب تعیینی دارد یا اگر گفتیم وجب عتق رقبه المومنه ، وجب وضع شده برای دلالت بر وجوب تعیینی ، اگر قرار باشد عتق رقبه غیر مومنه هم واجب باشد دیگه معنا ندارد که شما وجوب را به عتق رقبه مومنه اسناد بدهید ،اسناد وجوب به عتق رقبه مومنه با وجوب تعیینی بودنی که از صیغه یا ماده امر استفاده میشود ناسازگار است ، این نکته هست که منشأ که ما بفهمیم که وجوب روی عتق رقبه دیگه نرفته است البته خیلی وقتها نکات دیگه ای هم ضمیمه میشود و آن این است که میدانیم حکم دیگه ای هم اینجا وجود ندارد فقط یک حکم وجود دارد درنتیجه استفاده میکنیم که حتی ممکن است گاهی انتفاء سنخ الحکم هم استفاده بشود ولی به همان نکاتی که در بحث حمل مطلق بر مقیّد میگفتیم که مثلا ظاهر هست که تمام الوظیفه را میخواهد بیان کند و وظیفه دیگه ای نیست و از اینجور بحثها، آنها یک ظهورهای دیگه ای میتواند به دلیل بدهد،حالا پس بنابراین الاصل فی القیود أن تکون احترازیّاً یعنی چی؟ به نظر میرسد که مراد یکی از این دو معنا باید باشد یک معناش این هست که در بحث مفهوم وصف اقایون گفتن وصف در آن وصفی است که اخص باشد والا وصفی که مساوی باشد مفهوم ندارد فرض کنید که اگر گفتن که الحیوان المتحرک بالاصابه که وصف مساوی حیوان هست این مفهوم ندارد چون مساوی هستند این میشود قید توضیحی و تنها وصفی مفهوم دارد که اخص باشد یا اخص مطلق یا اخص من وجه در آن جهتی که وصف خصوصیّت دارد پس الاصل فی القیود أن تکون احترازیّاً ممکن مراد تعیین صغراش است ، یعنی جایی که شما شک کردید که این وصف وصف مساوی است یا اخص است ، حمل باید بکنیم به وصف اخص، مثلا اگر دلیل اینجور وارد شده بود گفته بود وجب انسان ناطق ، نمیدانیم مراد از ناطق آن نطقی است که ما به القوام انسان است فصل ممیز انسان است از سایر حیوانات است در نتیجه وصف ، وصف مساوی باشد ،یا مراد از ناطق وصف سخن گفتن است یعنی کسی که بتواند حرف بزند خوب بعضی از انسانها قدرت تکلم دارند ،دوران امر بین این دو معنا باشد ، این میگه که مراد از وصف ،وصف اخص باشد ،تعیین صغرای آن بحث میکند که خوب این یک بیان ،یک بیان دیگه اینکه الاصل فی القیود أن تکون احترازیّاً ناظر به مفهوم سالبه جزئیه است میگه قیدی که میخوره وصفی که میخوره حکم روی مطلق ثابت نباشد آن را قبلا هم اشاره کردیم ،تکرارش بد نیست، آن اینکه یک موقعی شما میگید اکرم انسان العالم یک موقعی کسی که قائل به مفهوم هست آن میگه در باب انسان فقط یک مناط برای وجوب دارد و آن هم علم هست انسان اگر غیر عالم شد اصلا وجوب ندارد ولو یک وصف دیگری در عالم وجود داشته باشد مثلا هاشمی باشد خدمت گذار باشد متقی باشد نه هیچ یک از اینها مناط وجوب نیست، این بحث مفهوم لقب است که به نحو سالبه کلیه است ، ولی یک موقعی ما میگیم که اکرم الانسان العالم این مقدار را اثبات میکند که حکم روی مطلق انسان نرفته است ، عالم خصوصیّت دارد ولی اینکه عالم تمام الخصوصیّت باشد خصوصیت انحصاری داشته باشد این را متوقف بر مفهوم، در تمام شرایط حکم روی مطلق انسان نرفته است این واضح است این ما از اکرم انسان العالم این مطلب را میفهمیم که انسان علی وجه الاطلاق وجوب اکرام ندارد این یک نوع احترازیّت است ،احتراز نسبت به ثبوت حکم روی مطلق نه نسبت به تک تک افرادی که انسان نیستند به نحو سالبه جزئیه میگیم اینجور نیست که حکم روی مطلق رفته باشد یعنی نفی موجبه کلیّه میکنیم، نفی موجبه کلیه هم با سالبه جزئیه سازگار است هم با سالبه کلیه ،یعنی قدر متیقنش سالبه جزئیه است سالبه جزئیه هم این شکلی است، البته اینکه این قیود این معنای از مفهوم را هم داشته باشند همیشگی نیست، غالبا اینجوری است که این مفهوم سالبه جزئیه اش هم دائمی نیست سالبه جزئیه اش در بعضی از موارد هست در بعضی موارد نیست، اینها اینطوری میخواهند بگویند الاصل فی القیود أن تکون احترازیّاً میگن اصل در قیود این هست که یک نحو احترازی را نسبت ما ادای قید برساند ولو به نحو سالبه جزئیه ، این احتراز نسبت به شخص الحکم نیست نسبت به سنخ الحکم است ،یعنی عالم نه به این وجوبی که این دلیل ناظر به آن هست نه به شیئ دیگری ، اینجور نیست که علی وجه الاطلاق داشته باشد برای انسان عالم یک خصوصیتی در عالمیتش هست انتفاء شخص الحکم نیست سنخ الحکم است از مطلق به نحو سالبه جزئیه است احترازیت قیود را به این معنا این هم میتوانیم معنا بکنیم آن هم میگیم اصل در قیود احترازیت است (من به نظرم اصل در قیود احترازیّت به معنای همان اول است که آقایون قیود احترازی را در مقابل قیود توضیح قرار میدهند و میخواهند بگن اینکه قید قید توضیحی باشد خلاف ظاهر است )به معنای دوم باشد قبول است ولی ربطی به مفهوم اصطلاحی ندارد،)پس بنابراین بحث احترازیّت قیود هم الزاما به معنای مفهوم نیست خوب یکچیز دیگری را بعضیها ذکر کردن تمسک شده به اینکه ابوعبید از کلمه **لیّ الواجد یحلّ عقوبته** این مفهوم فهمیده است ، گفته معطل کردن طلب کار از سوی کسی که ثروت مند هست این ظلم هست و باعث جواز عقوبت آن معطّل کننده میشود ،ایشان فهمیده که اگر غیر واجد باشد مال دار نباشد آن حلیّت عقوبت را نمی آورد گفتن این ازش مفهوم استفاده میشود، به نظر میرسد که اینجا یک مطلبی خلط شده است گاهی اوقات بعضی چیزها این هست که نیاز به دلیل دارند **لیّ الواجد یحلّ عقوبته** اینکه ازش استفاده میشود در مورد فقیر این لیّش حلیّـت عقوبت را نمی آورد این به دلیل این هست که عقوبت کردن دیگران نیاز به دلیل دارد حالا اینجوری عرض کنم به دو بیان از **لیّ الواجد یحلّ عقوبته** مفهوم استفاده میشود ولی هیچ یک از این دو بیان ربطی به بحث مفهوم ندارد ، دو بیان وجود دارد اینکه یکی اینکه بگیم در مقام تهدید است این در مقام بیان این هست که در چه صورت میشود شخص بدهکار را عقوبت کرد چون در مقام بیان حلیّت عقوبت بدهکار است این مفهوم دارد آن لقب هم بود اینجا مفهوم داشت اگر میگفتید لیّزید یحل عقوبته،اینجا مفهوم داشت چون در مقام بیان موارد حلیّت عقوبت هست این یک بیان و این ربطی به بحث ما ندارد بحث ما این هست که یک قرینه عامه ای باشد ،مقام تهدید یک مقام خاصی است همه جا که مقام تهدید نیست دلیل میخواهد برای اینکه بگیم مقام مقام تهدید است ، نکته دوم این هست که حلیّت عقوبت نیاز به دلیل دارد اصل اولی حرمت عقوبت است این دلیل لیّ الواجد یحل عقوبته نسبت به حلیّت عقوبت فقیر سکوت دارد ،عدم دلیل است ،عدم دلیل به انضمام اصل اولیّه که حرمت عقوبت انسانها است این دال بر مطلب هست ،گاهی اوقات جزء العله اش ، ما آن معلول را به جزء العله نسبت میدهیم به دلیلی که جزء دیگر علتش مفروغ العنه است این که ما دلیل دیگری بر حلیّت عقوبت نداریم واصل اولی در عقوبت های انسانها حرمت هست این مقدمات چون مسلّم هست آنچیزی که ممکن است منشد حلیّت عقوبت فقیر بشود این است که خود این دلیل دال باشد ،این دلیل که دال نشد ازش فهمیده میشود که عقوبت انها جایز نیست،در واقع گاهی اوقات این غفلت میشود ، آن تخصیصی که وجب اکرام العلماء طوال در آن بحث بود که بعضیها گفته بودن آن دال بر مفهوم است آن هم تخصیصش به یکی از این دو نکته است ، ممکن تخصیص باشد حتی به معنای تخصیص سنخ الحکم هم باشد ولی به یکی از این دو بیان ممکن است باشد که چون در مقام تهدید است خواسته بگه چه عالمی را باید اکرام کرد چه عالمی را نباید اکرام کرد فرض کنید طرف سوال کرده است که هل یجب اکرام العلماء جواب داده وجب اکرام العلماء الطوال خوب این در مقام بیان تهدید است این سوال را باید پاسخ داده بشود و این مفهوم ازش استفاده میشود ،یا مثلا چون وجوب اکرام ، اصل اولی عدم وجوب است برائت ذمه است وجوب احتیاج به دلیل دارد و ما میدانیم که دلیل دیگری بر وجوب نیست در نتیجه از همین روایت میفهمیم،عمده قضیه این هست که آن اصل اولیه حرمت عقوبت است ،عدم الوجوب است ، آن اصل اولیه اگر بخواهد فعلیّت پیدا کند باید مانعی در مقابلس نباشد اگر این اکرم العلماد الطوال یا لیّ الغنیّ نسبت به بیش از مورد وصف دلالت داشت مانع آن اصل میشد مانع آن قاعده اولیّه میشد این است که به این نسبت میدهیم به خاطر این هست که این دلالت ندارد بیشتر از مورد خودش دلالت ندارد آن دیگه واضح است اصلی هست قاعده هست که این نصوصیّت هست و خیلی واضح هست ،دیگه بحث مفهوم وصف بحثش تمام شد.